

مصدق و كيف طلايے





فندق و کیف طلایی

نویسنده: مهدیه صبوری شکفته

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

ناشر: انتشارات مسجدنا

چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان

فندق و کیف طلایه

مدیر تولید: مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی
به امور مساجد استان های خراسان

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی
نویسنده: مهدیه صبوری شکفته







در یک روز آفتابی زیبا، «فندق»،
خرگوش کوچولوی خاکستری، در
پارک مشغول بازی بود. او دوست
داشت دور درختان بدود و با
پروانه‌ها مسابقه بدهد. همینطور
که می‌دوید، ناگهان چشمش به
یک چیز طلایی رنگ افتاد که زیر
یک نیمکت افتاده بود.
کنجکاو شد و نزدیک‌تر رفت. آن
یک کیف پول کوچک و طلایی رنگ
بود! آن را برداشت و نگاه کرد.
کیف زیبا و نو به نظر می‌رسید. با
احتیاط آن را باز کرد. داخل کیف
چند سکه براق و یک عکس قدیمی
بود.

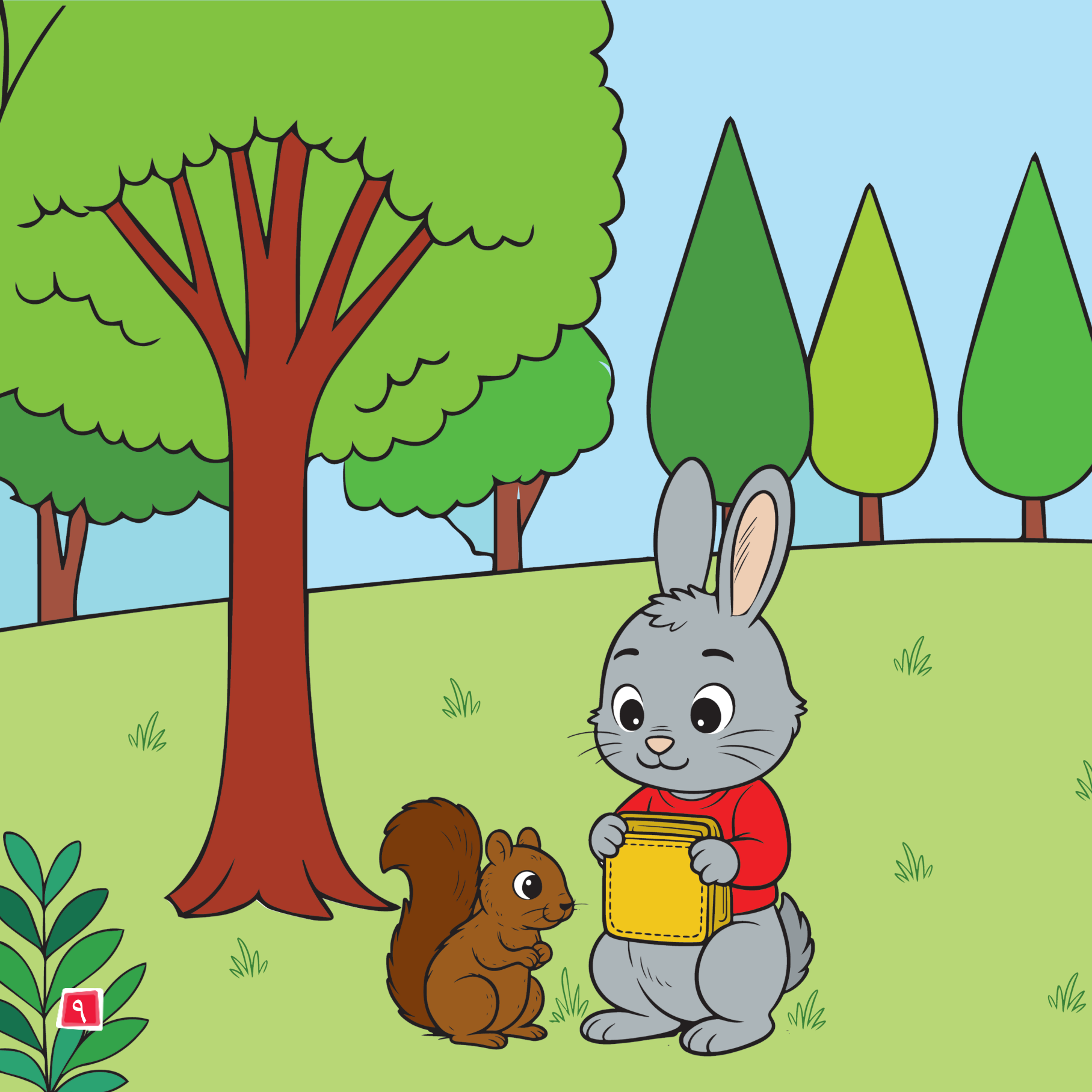




در عکس، یک خانواده خرس کوچک با لبخند ایستاده بودند.
فندق در دلش گفت: «وای! چه پول‌های براقی! می‌تونم با این‌ها
کلی بستنی بخرم!» اما در همان لحظه به عکس نگاه کرد. آن
خرس کوچک در عکس چقدر شبیه دوستش، «پاندا» بود. با
خودش گفت: «شاید این کیف مال خانواده‌ی پاندا باشه؟»
دوستش «پیچه»، سنجاب پُرجنب و جوش، از درخت بالا پرید و
گفت: «اوهو! چی پیدا کردی فندق؟ چقدر این پول‌ها قشنگه! بیا
بریم با هم شکلات بخریم!»



فندق کیف را به سینه اش چسباند و گفت: «نه پیچه! این
مال من نیست. صاحبش حتماً خیلی نگرانه. به عکس نگاه
کن، باید پیدااش کنیم.»
پیچه نگاهی به دور و بر انداخت و با تردید گفت: «اما
کسی ندیده! میتونی قایمش کنی.»
قلب فندق به تپش افتاد. نگه داشتن پول وسوسه کننده







بود، اما فکر نگرانی صاحب کیف، مخصوصاً آن
خرس کوچک در عکس، باعث شد قوی باشد.
او سرش را تکان داد و گفت: «نه، این کار درست
نیست. این امانت هست. این مال کس دیگه‌ایه.
باید برگردونیمش.»

پس او و پیچه به سمت مغازه‌ی «لاکی»، لاک پشت
مهربان، دویدند. لاکی همیشه به همه کمک می
کرد. فندق ماجرا را برای او تعریف کرد. لاکی
عینکش را به چشمش زد و عکس را نگاه کرد و



گفت: «آهان! این پسر خاله ی پاندا هستش! خانواده شون دیروز
برای تفریح به پارک اومده بودن.
حتما کیف از اونها افتاده.»

آنها سریع به خانه ی پاندا رفتند. مادر پاندا در را باز کرد و چهره
اش از نگرانی درهم بود. وقتی کیف طلایی را دید، چشمانش از
خوشحالی برق زد. او فندق را بوسید و گفت: «ممنونم خرگوش
کوچولوی مهربون! تو خیلی کار بزرگی کردی!»
او چند سکه از کیف بیرون آورد و به فندق داد و گفت: «این
رو بگیر و برای خودت یک بستنی بخر، چون تو یک خرگوش
امین و راستگو هستی.»

فندق با خوشحالی سکه ها را گرفت. آن روز، بستنی ای که
خورد به نظرش از همه ی بستنی هایی که تا به حال خورده
بود خوشمزه تر بود، نه به خاطر شیرینی اش، بلکه به خاطر
شیرینی راستگویی و امانتداری که در دلش احساس می کرد.



امام علی (ع):

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ تُسْتَجَابَ دَعْوَتُهُ فَلْيُطَيِّبْ مَطْعَمَهُ وَ مَكْسَبَهُ»

ترجمه: «هر کس دوست دارد دعایش مستجاب شود، غذای خود و

کسب خود را پاکیزه کند.»

(منبع: تحف العقول، ص ۲۳۴)

مرکز پخش: مشهد مقدس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان غربی، ساختمان
محراب. شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶

